

گفت بنگر که چرامی بگرد گردون
 خاک را گرفته^۱ خورشید همی دوزد
 وز گری^۲ شام بیوشد بسیه چادر
 روز رخشان ز پس تیره شبان گویی
 خاک را شوی همی دواست که می زاید
 از دو شویه زن بچه بد و لون آید
 کس ندیدست چنین طرفه^۳ ز ناشویی
 وین خردمند و سخنگوی^۴ بهشتی جان
 عمر خود خواب جهانست، چرا خسبی؟
 تا سحر گه ز بس افدیشه نجست از من
 ای پسر جان و تنت شهر مزن و شویند

بدو صد چشم درین تیره زمین چندین
 روز تا شام بز آّب^۵ زده زوین^۶
 تا بهنگام سحر روی خود این مسکین
 آفرینست روان بر اثر^۷ نفرین
 تلخ و شور و بد و خوب و ترش و شیرین
 این چنین باید پورا^۸ و مدان جز این
 نه زنی هر گز زادست بدین آیین^۹
 از چه ماندست چنین بسته درین سجین^{۱۰}
 بر سر خواب جهان خوابید گرمگزین
 سر من جز که سر زانوی من بالین
 شوی جانست و زنت و خرد کابین^{۱۱}

۱- کرته : پیراهن ، نیم تنه.

۲- زرد آب : آب زرد، آب طلا.

۳- زوین : زوین ، نیزه کوچک.

۴- گه : گاه ، وقت، هنگام.

۵- بر اثر ، در دنبال ، ازین.

۶- لون : رنگ ، گونه.

۷- پورا : پسر ، ای پسر.

۸- طرفه : هر چیز تازه و بدیع.

۹- آیین : رسم و قاعده و قانون.

۱۰- سخنگوی : ناطق. جان سخنگوی : نفس ناطقه.

۱۱- سجین : زندان.

۱۲- کابین : مهر و صدق زن.

زین زن و شوی بدین کابین فرزندی چو همی باید دانی که بزیاید دین

ب

مرا یاریست چون تنها تشینم
همی گوید که هرگز نشنود خود
یکی پشتستش و صد روی هستش
پشتش بر زخم دستی چو دانه
سخن گوید بی آواز^۱ و ولیکن
نبینی نشنوی تو قول او را
بهر وقت از سخنهاى حکیمان
نگوید تا برویش تنگرم من
بتاریکی سخن هرگز نگوید
سخنگویی انیسی راز داری
تس دارد غم ولیکن غمگساری
بخوبی هر یکی همچون بهاری
که بنشستت بر رویش غباری
نگوید تا نیاید هوشیاری
نبیند کس چنین هرگز عیاری^۲
برویش بر بینم یاد گاری
نه چون هر ژاژخای^۳ باد ساری^۴
چو با حشمت مشهر^۵ شهر یاری

۱- آواز : آوا ، صوت.

۲- عیار : تردست ، چالاک ، زبرک ، فریبنده.

۳- ژاژخای : بیهوده گو.

۴- بادساز : سبک سر ، مردم سبک و بی تمکین و بی وقار.

۵- مشهر : آشکار و مشهور ، شمشیر بر کشنده.

عقاب

روزی ز سر سنگ عقابی بهواخواست^۱
 و اندر طلب طعمه پر و بال بیاراست
 بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
 امروز همه روی جهان زیر پر ماست
 بر اوج چو پرواز کتم از نظر تیز
 می بینم اگر ندرهیی اندر تک^۲ دریاست
 گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
 جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
 بسیار منی^۳ کرد وز تقدیر نرسید
 بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
 تیری ز قضای بد بگشاد برو راست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 و از ابر مر او را بسوی خاک فرو کاست^۴

۱- خاستن : بلند شدن ، بر آمدن.

۲- تک : تله ، زیر.

۳- منی : تکسروغره ر ، تفاخر و لاف زنی ، خودپرستی و خودبینی.

۴- فرو کاست : پایین آورد ، تنزل داد.

بر خاك بيفتاد و بفلتيد چو ماهي
وانگه پرخويش گشاد از چپ و از راست

گفتا عجبست اين كه ز چوبي و ز آهن
اين تيزي و تندى و پريدن ز كجا خواست

زى تير نكه كرد و پرخويش بر و ديد
گفتاز كه ناليم كه از ماست كه بر ماست!

گدو بن^۱

نشنيده يى كه زير چنارى كدو بنى^۲
بر رُست^۳ و بردويد بر و بر برون ربيست^۴

پرسيد از آن چنار كه تو چند روزهاى
گفتا چنار سال^۱ مرا بيشتر ز سيست

خنديد پس بدو كه من از تو بيبست روز
بر فر شدم بگوى كه اين كاهليت چيست

او را چنار گفت كه امروز اى كدو
با تو مرا هنوز نه هنگام داوري^۴

۱- بن در قر كيب با ثمرها بمعنى درخت و بته آتهاست مانند كدو بن ، خرما بن ، گلبن و گاه بر اسم درخت و گياه افزوده ميشود و همين معنى را افاده ميكند مثل بيد بن .

۲- رُستن : رويدن ، بر آمدن .

۳- برون ربيست : دريست روز .

۴- داوري : مناظرت ، خصومت ، جنگ وجدال ، تظلم ، حكومت بعدل ، فتاوتى .

فردا که بر من و تو وزد باد مهر کان
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

کیفر

چون تیغ بدست آری مردم^۱ نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرا^۲ مُشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند^۳
انگور نه از بهر نمیدست^۴ بچرخشت^۵

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و برگرفت بدندان سر^۶ انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه^۷ بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مُشت

۱- مردم : انسان ، آدمی.

۲- فرامُشت : فراموش.

۳- کردن : ساختن ، ترتیب دادن.

۴- نمید : می ، شرابی که از خرما و انگور گیرند ، عصیر.

۵- چرخشت : چرخشی که بدان شیرۀ انگور و نیشکر گیرند ، حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند یا وزنه‌یی بر آن نهند تا شیرۀ آن برآید.

۶- انگشت بدندان گرفتن : انگشت خاییدن ، شکستی کردن ، متحیر شدن.

۷- رنجه کردن : خسته و مانده کردن ، رنج دادن ، بزحمت افکندن.

۴۱ - بَلْفَرَج

(ابوالفرج بن مسعود رُونی)

بلفرج^۱ از استادان مسلم پارسی است که وفاتش بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸ هجری (۱۰۹۸-۱۱۱۴ میلادی) اتفاق افتاد. اصل او «رُونه» از قراء تردیک نیشابور و مولد و منشاء اولاهور بوده و زندگانش در دربار سلطان ابراهیم بن مسعود (م. ۴۹۲ هجری = ۱۰۹۸ میلادی) و مسعود بن ابراهیم (م. ۵۰۸ هجری = ۱۱۱۴ میلادی) سپری شده و این دو سلطان غزنوی را مدح گفته است. دیوانش بطبع رسیده (تهران، ۱۳۰۴ هجری شمسی تصحیح پروفیسور چایکین) و مورد علاقه اتوری استاد بزرگ سخن بوده است^۲. او را باید از جمله قدیمترین شاعرانی شمرد که سبک دوره اول غزنوی را ترک گفتند و شیوه بی نویدند آوردند. در کلامش بلغتهای عربی نسبتاً زیاد و بعضی از اصطلاحات و افکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق و دقت در خیالات و استعمال ردیف های متعدد مشکل باز میخوریم. الفاظش سنجیده و منتخب و علاقه اش با انتخاب اوزان دشوار قابل توجه است. تغزل و تشبیب در قصایدش نادر و غلو و مبالغه در مدح بر آنها غالب است. با آنکه قصیده های او را لطف عشق صفایی نبخشیده و صیقل مهر جلایی نداده است قرانهای لطیف و مطبوع و متضمن عواطف گرم عاشقانه است. درباره احوالش رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان ابوالفرج رونی؛ و بتاريخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۴۷۰-۴۷۶.

۱- این صورت پیروی از رسم الخط قدما که غالباً نام شاعر را همین صورت نوشته اند انتخاب شد. چنانکه میدانیم در خط پارسی جایز است که از کتبه های تازی الف و وار را حذف کنند و از همینجاست: «بلعجب و بلهوس و بلکامه (ترکیب تازی و پارسی) و امثال آنها.

۲- باد معلومش که من بنده بشعر بلفرج تا بدیدمستم ولوعی داشتستم بس تمام (اتوری)

جشن فروردین^۱

جشن فرخنده فروردینست
 آب چون آتش عود افروزست
 باغ پیراسته^۲ گلزار بهشت
 برج نورست مگر شاخ سمن
 کرد بستان ز فروغ لاله
 آب چین یافته در حوض از باد
 بط^۳ چینی که ستاده است دراو
 روز بازار گل و سرینست
 باد چون خاک عبیر آگینست
 گلبن آراسته حورالعینست
 که گلش را شبه پروینست
 گوی آتشکده برزینست^۴
 همچو پرکار^۵ حریر چینست
 چو پیاده است که با نعلین^۶ است



۱- جشن فروردین : جشن نوروز.

۲- پیراستن : کم کردن چیزی از برای زیبایی ، سردن ، زینت دادن.

۳- آتشکده برزین : آذر برزین مهر (= آتور بورزین مهر) یعنی «آتش مهر تابنده» که

در خراسان جای داشت. کلمه برزین را لغت نویسان بفتح باء ضبط کرده اند و این بر اثر

عدم اطلاع از ریشه و معنی آن بود.

۴- پرکار : آنچه بامهارت ساخته شده باشد، با مهارت و نیک اجراء شده.

۵- بط : مرغابی، صراحی شراب بشکل مرغابی.

۶- نعلین : بکسر لام گویا معرب نالین پهلوی (بکسر لام) است و بمعنی کفش چوبی و

هر پابوسی که شیه آن باشد. این لغت اکنون نیز در بعضی از لهجات محلی ایران از

آن جمله در لهجه شه میرزادی درست همان معنی قدیم هستعمل است.

بکران^۱ من

شه باز بحضرت^۲ رسید هین^۳ بکران مرا بر نهید زمین
 تا نخوی^۴ کند از شرم او زمان چون طی کند از نعل او زمین
 آباد^۵ برین چرخ نیز کرد از نور سراپای او عجین^۶
 هم زور چو شیرانش بر کتف^۷ هم موی چو گورانش بر سرین^۸
 گر نیزه گذارد شهاب او دیوی فکند لعب^۹ او لعین
 ور حمله پذیرد سوار او حصنی^{۱۰} بودش پشت او حصین^{۱۱}
 ای باد هوا، ای براق^{۱۲} جم ای قاصد روم، ای رسول چین^{۱۳}

- ۱- بکران : اسب اصیل و خوب و سرآمد.
- ۲- حضرت. شهر، پایتخت (درفارسی)، حضور، پیشگاه.
- ۳- هین : هان، ازادان تشبیه است.
- ۴- نخوی : عرق که بر تن نشیند.
- ۵- آباد : درود و ثنا، آفرین، تحیت، ستایش.
- ۶- عجین : مرشته، خمیر.
- ۷- کتف : شانه، کت.
- ۸- سرین، کفل، نشستگاه.
- ۹- لعب : بازی، بازی کردن.
- ۱۰- حصن : دژ، بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتواند.
- ۱۱- حصین : استوار، محکم.
- ۱۲- براق : بروایت مسلمانان ستوری که پیغامبر در شب معراج بر آن نشست. براق جم : باد.
- ۱۳- مراد از « قاصد روم » و « رسول چین » باد است.

یکران من اندر سَبَق^۱ مگر
 کز منظر او در گذر همی
 ایزد نه به از به بیافرید؟
 در خاک مکش خویشتن بخشم
 خواهی که بیکران من رسی
 تا شام فرو آردت^۲ چو من
 چین حسدات^۳ بست بر جبین
 بر آب نشانی خطوطِ چین
 از رشک چرایی دُرَم^۴ چنین
 بر سنگ مزن خویشتن بکین
 بر سایهٔ یکران من نشین
 بر درگاهِ سلطان داد و دین

گه نیک بگفتار بر افروخت مرا
 چون بستن گفتار بیاموخت مرا
 گه سخت بگردار جگر سوخت مرا
 بر تختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

~~*

چونست که عشق از دل و تن خیزد
 آری بخورد زنگ همی آهن را
 زو بر دل و تن هزار شیون خیزد
 هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد

~~*

سر مست بکوی دوست بگذشتم دوش
 آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
 برداشته چون شیفتگان^۳ جوش و خروش
 کای عاشق تهمت زده ، بگذرخاموش!

~~*

۱- سبق : پیشی گرفتن ، در گذشتن.

۲- فرو آوردن ، فرود آوردن : پیاده کردن.

۳- شیفته ، دیوانه ، حیران ، حیرت زده ، آشفته ، سرگشته ، واله ، عاشق.

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام
 نقصیر مکن کیت بدعا خواسته‌ام تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام

از گرمی خورشید رخ روشن او رنجور ترست از دل عاشق تن او
 يك روز که فرصت بود از دامن او چون سایه درون شوم پیراهن او

۱۳۳

۴۲ - ایرانشاه

(حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر)

ایرانشاه پسر ابوالخیر^۱ از گویندگان پارسی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری (اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم میلادی) است که با سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ هجری = ۱۱۰۴-۱۱۱۷ میلادی) معاصر بوده و گویا بعد از ۵۱۱ هجری (۱۱۱۷ میلادی) ترسته باشد^۲. وی داستان بهمن پسر اسفندیار را بحر متقارب در حدود سال ۵۰۰ هجری (۱۱۰۶ میلادی) یا اندکی بعد از آن^۳ بنظم کشید^۴. این منظومه یکی از اجزای حماسه ملی ایران و موضوع آن سرگذشت بهمن پسر اسفندیارست از آنوقت که بعد از کشته شدن پدرش اسفندیار بدست رستم، بنخواستن آن شاهزاده در کنف حمایت و حضانه تربیت پهلوان سیستان قرار گرفت تا آنگاه که بعد از

- ۱- این نام در نسخه منحصراً مجمل‌التواریخ و القصص بصورتیست که آنرا ایرانشاه هم میتوان خواند. رجوع شود به: حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۲۸۹ و حاشیه ص ۹۲ مجمل‌التواریخ و القصص چاپ تهران تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار.
- ۲- زیرا در آغاز بهمن نامه که آنرا بنام سلطان محمد بنظم آورده ازبیری و ناتوانی خود سخن گفته و چنانست که مسافرت بدرگاه پادشاه برای او ممکن نبود.
- ۳- در آغاز این داستان ایرانشاه از جنگ بزرگ سلطان محمد در اصفهان و پیروزی او سخن میراند و میگوید آن فتح مایه راحت خلق شد. پیروزی مذکور را نمیتوان غیر از تصرف شاه دژ و قتل احمد بن عبدالملک عطاش سال ۵۰۰ هجری دانست (رجوع شود بکامل‌التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۰۰ و براحه الصدور راوندی چاپ کیدرن ص ۱۵۵-۱۶۱). ناظم میگوید چون خبر این فتح را شنیدم کردار بهمن پسر اسفندیار بیام آمد و بنظم این داستان شروع کردم.
- ۴- ازین منظومه نسخی در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا موجودست. عدد ایات نسخه پاریس ۵۵۰۰ است.

مرگ گشتاسب بر تخت سلطنت نشست و با انتقام خون پند بجنک فرامرز رفت و بعد از چند جنگ او را کشت و زال و همهٔ نیرگان او را اسیر کرد و چندی بعد همه را بخشید مگر آندُ برزین پسر فرامرز را که عاقبت بیاری رستم تورگیلی از بند بهمن رها شد و با بهمن جنگهای بزرگ کرد و او را چندبار هزیمت داد تا آخر قرار بر صلح نهاده شد و آندُ برزین جهان پهلوان بهمن گشت. آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای وا گذاشت و خود در شکار گاه طعمهٔ ازدها شد. بیشتر این منظومه وقف بر پهلوانیها و هنر نماییهای آندُ برزین و جنگهای او در میدانهای مختلف و کشتن شیر و ازدها و دیو و امثال آنست. قدیمترین کتابی که نام این منظومه در آن آمده مجمل التواریخ و القصص است که سال ۵۲۰ تألیف شد. رجوع شود به حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم تهران ۱۳۳۳ ص ۲۸۹-۲۹۴.

برزین و ازدها^۱

چو برزین برون رفت از آنسوی کوه	تکاور ^۳ شد از کوه خارا ستوه ^۴
همی راند تا شب در آن غارها	فکنده سپر دید خروارها
سراسر دره سرخ و زرد و سیاه	همی کرد برزین بدو در نگاه
همی گفت کاندر چنین جای تنگ	دولشکر همانا که کرد دست جنگ
یکی ز آن سپاهست بگریخته	ز هر سو بخاک اندر آمیخته

۱- برزین و آندُ برزین درین منظومه یک اسم است که گاه با حذف جزء اول بکار میرود.
 ۲- آندُ برزین در پارس با ازدهایی جنگید و او را کشت. اینک از آن داستان ایاتی نقل میشود.

۳- تکاور: مرکب از تک بمعنی دو، و آور (آورنده)، یعنی اسب تیزرو.

۴- ستوه شدن، سته شدن: خسته و مضطرب گردیدن.

درین بود کز کوه ژرف اژدها بفرید و کرد آتش از دم^۱ رها
 هوا قیرگون گشت از کام او زمین رفت در زیر اندام او
 دهانش همانند غاری فراخ چو الماس بر سر مر او را دو شاخ
 دوچشمش بگردار دوطاس خون سرش همچنان چون گه بیستون^۲
 دوید و برون تاخت نگران زغار کمان بر زه آورد مرد سوار
 پیوست با شست تیر خدنگ چو دید اژدها کاندرا آمد بتنگ^۳
 چو بگشاد شست آن یل نامدار بچشمش زد آن تیر الماس وار
 ز پرتاب بر دیده آمدش راست ز درد اژدها خویشتن کرد راست
 خدنگی دگر باره پیوند کرد چنان جانور را چنین بند کرد
 ز دش بر دگر دیده و کرد کور همی زان دوچشمش زتن رفت زور
 یکی اژدها بر کشید از نیام که تازی همی خوانند او را حسام^۴
 بفرید مانند پیل هست بیک زخم^۵ از تن سرش کرد پست
 فرود آمد و چشمه آب جست بآب اندر آمد سرو تن بشت
 وز آنجا بیامد بجای نماز^۶ همی گفت کای داور دلخواز

۱- دم : نفس.

۲- بیستون : نام کوهی در قرب کرمانشاه . اصل بیستون بغستان است که به بهستان و بهستون و از آن پس به بیستون تبدیل یافته است . بغستان یعنی جایگاه خداوند و بغ در پارسی باستان بمعنی خداوند است .

۳- بتنگ اندر آمد : نزدیک شد ، بنزدیکی رسید.

۴- حسام : تیغ ، شمشیر.

۵- زخم : ضربت ، جراحت.

۶- نماز : ستایش ، پرستش و ادای طاعت ، سجود ، اظهار بندگی.

تو دادی هرین بنده را دسترس تو باشی بهر جای فریاد رس...

نبرد بُرژین و بهمن

سپیده دم از هر دو لشکر خروش
 یلان بر گرفتند بر گُستوان^۱
 از آن سوی بهمن همی کرد راست^۲
 سوی میمنه^۳ لشکر روم بود
 سوی میسره^۴ شاه خاقان چین
 بهائروز با دیلم کینه ور
 بقلب اندرون بود با پیل شاه
 وز آن روی بر زمین سپه بر کشید
 در غوردیان بود بر میمنه
 سوی میسره شاه یزداد بود
 سپاهی که چون کوه فولاد بود
 سپاهی همه نشنه رزم و کین
 ساقی سپهدار آن بوم بود
 ساقه^۵ شد با سپرهای زر
 غلامان و گردنکشان سپاه
 کس از گرد جای دلبران ندید
 کمانسور سپاهی همه یکتنه
 سپاهی که چون کوه فولاد بود

۱- بر گستوان : پوششی که روز جنگ بر اسب پوشانند

۲- راست کردن : تعبیه کردن ، نظم و ترتیب دادن . در اینجا مراد تعبیه سپاه برای جنگ.

۳- میمنه : سوی دست راست ، جناح راست قشون.

۴- میسره : سوی دست چپ و جناح چپ قشون .

۵- ساقه : دنباله لشکر ، دسته‌هایی از لشکر که پیشاپیش سپاه حرکت کنند.

برستم^۱ سپرد آن جناح سپاه
 ابا ناهداران و گُردان خویش
 سپه راست گشت و بر آمد غریب^۲
 ز بس تیر باران چو پَر عقاب
 سواران چپ و راست گردان عمان
 از آن تیغ زهر آب گردان رُبای
 وز آن خشت^۳ پولاد^۴ من بسنگ^۴
 چو چوگان همه دست و پای ستور^۵
 همه خاکِ کِل شد ز خون یلان
 میان دولشکر چو شد جنگ سخت
 فرود آمد از پیل و عیب^۸ بهخواست
 خود و شاه پوراسپ در قلبگاه
 سر افراز شیران و مردان خویش
 تو گفتی گشاده شد از بند دیو
 بپوشید تابان رخ آفتاب
 ربایند^۶ جان درخشان سنان
 همه دشت شد پرسر و دست و پای
 زمین شد ز خون یلان لعل رنگ
 سر مرد چون گوی دریای بُور^۶
 همه زرد گشته رخ بد دلان^۷
 همانک^۷ شنهشاه فیروز بخت
 سلیح^۹ تن خویشتن کرد راست^{۱۰}

۱- این رستم درستم تورگیلی، و غیر از رستم زال سگزی است.

۲- غریب: فریاد و غوغا، تر، فریادی که با شور و هیجان همراه باشد.

۳- خشت: نیزه‌یی کوچک که بجانب دشمن پرتاب میکردند.

۴- سنگ: وزن، مقدار.

۵- ستور: چارپا، حیوان سواری.

۶- بُور: اسب، اسب سرخ رنگ.

۷- بددل: ترسو، جبان، بدگمان.

۸- عیب: جوشن.

۹- سلیح: سلاح.

۱۰- راست کردن: ترتیب دادن، تعبیه کردن، مهیا کردن.

سوی لشکر پارس آواز داد که ای نامداران فرخ نژاد
 کسی کو نداند مرا از بهان منم لشکر آرای شاه جهان
 به «برزین» بگوید تا بی درنگ پیش من آید بمیدان جنگ
 چو بشنید برزین هم اندر زمان^۱ بزدران^۲ و آمد بمیدان دوان
 چنین داد پاسخ که برزین منم سر جنگجویان این کین منم
 ز پشت^۳ فرامرز دستان سام^۴ چنین تا بطهمورث^۵ نیکنام
 تو نیز از بگویی ز نام و نژاد در این جایگه داده باشی تو داد
 منم گفت بهمن سر سرکشان بگویم ترا از نژادم نشان
 ز پشت گرانمایه اسفندیار ز گشتاسپ اندر جهان یادگار
 همه دان چنین تا بطهماسپ زو^۶ نیاکان من نامداران گتو^۷
 همه شهریاران ایران زمین همه نیکنامان پاکیزه دین

۱- اندر زمان : بزودی ، بر فور ، علی الفور.

۲- ران زدن : ران فشردن ، اسب را بتاختن آوردن.

۳- پشت : نژاد ، نسب ، صلب .

۴- فرامرز دستان - سام یعنی فرامرز سردستان پسر سام. البته میدانیم که فرامرز پسر رستم است و رستم پسر دستان سام و در اینجا نسبت فرامرز بجد خود است نه پیدر.

۵- طهمورث : فرزند سیامک در تاریخ داستانی ایران. از ریشه تخم آوژوپ^{Taxma} *taxma* یعنی رویاه زورمند. رجوع شود به حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا

چاپ دوم. تهران ۱۳۳۲ ، ص ۴۱۸-۴۱۹

۶- زو : زاب، پادشاه معروف پیشدادی. در اوستا این نام را اوژو و *Uzava* و در متون پهلوی «هوزوب» نوشته اند.

۷- گتو : پهلوان ، یل .

چو بشتید بُر زین هم آنکاه زود
 بدو گفت کای شاه با فرّ و زیب^۱
 بمان^۲ تا کسی دیگر آید برزم
 بدو گفت بهمن که آری رواست
 بکوشیم^۳ و این کینه کمتر کنیم
 پیش آی و گفتار کوتاه کن
 بدو گفت بُر زین که شاه زمین
 بویژه که من بنده چاکرم
 نشاید که باشم کتون پیش دست
 هنر کن تو پیدا که پیش آمدی
 بخندید از آن نامور شاه زوش^۴
 برو حمله کرد و بزد بر سرش
 گمانی چنان برد شاه جهان

در آمد ز اسپ و نیایش نمود
 بیسکار ما رنجه کردی رکیب^۲
 تو شادان همی باش با جام بزم
 ازین کینه جستن جهان بی نواست
 مگر رنج گردان سبکتر کنیم
 مرا از هنرها تو آگاه کن
 نبرد مرارای کرد این چنین
 بتابد همی از نبردت سرم
 که نپسندد این مرد یزدان پرست
 نه من خواندمت بلکه خویش آمدی
 بر آورد گرز چهل من بدوش
 نیارود خم یال^۶ گه پیکرش
 که پردخته^۷ گشت از تن وی جهان

۱- زیب : زینت ، نیکویی ، آرایش.

۲- رکیب : رکاب ، رکاب زین.

۳- ماندن : در اینجا صبر کردن ، تأمل کردن.

۴- کوشیدن : جنگیدن ، زدن و تراع کردن ، جدال کردن.

۵- زوش : نیرومند ، خشمگین ، تندخوی.

۶- یال : بازو ، قدو اندام ، گردن ، موی گردن.

۷- پردخته : نهی ، فارغ ، پرداخته.

بدو گفت کای شاه پس جای دار^۱ یکی زخمِ گرزِ مرا پای دار^۲
 چو گفتار بُرزین بیهمن رسید بترسید و لختی فرو آرمید^۳
 چو بُرزین بگرزِ گران دست برد نمود او شهنشاه را دستبرد
 ز کردن فرو هشت زخمی درشت بلرزید و سرو اندر آمد پشت
 ز بیروی مرد و سلیحِ گران^۴ کم آمد زمان بر سرِ سروران
 میان شهنشاه چون داد خم بر آسود لختی بر آورد دم
 چو بُرزین شد آگه که رنجش رسید بزد دست و تیغ از میان بر کشید
 بشاه ستم دیده آهنگ کرد^۵ رخ شاه از آن حمله بی‌رنگ کرد
 چو آن دید خاقان بزد بر سپاه ز لشکر بیامد بیاری شاه
 وز آن روی رستم یکی حمله کرد ز هامون بگردون بر آورد کرد
 بر آمده و دار و گیر و خروش همی در تن آمد روانها بجوش
 جهان یکسرا از خاک زنگار گون رخ بد دلان^۶ کشته دینار گون
 ز آواز کوس و زشیپور و نای ندانست لشکر همی سر ز پای
 اجل در سر نیزه های ییلان شتابان همی شد دل بد دلان

۱- جای داشتن : برجای ماندن، استوار ماندن، مکان و محل داشتن.

۲- پای داشتن : مقاومت کردن، پایداری کردن، استقامت کردن.

۳- آرمیدن : ساکن شدن، سکونت یافتن، آرام یافتن.

۴- گران : سنگین.

۵- آهنگ کردن : قصد کردن، بسوی کسی تاختن در جنگ، حمله کردن.

۶- بددل : نرسو، جان.

چنین تا شب تیره گون جنگ بود
نگونسار شد کایسانی درفش
همه لشکرش ترک^۲ و جوشن بریخت
سپهد بشد با سپه در قفا
نه چندان بکشتند از آن سرکشان
نه چندان شدند از دلیران اسیر
از آن پس بلشکر گهش باز گشت
در^۱ و دشت بر لشکری تنگ بود
زغم روی بهمن بر آمد بنفش
همی هر سواری بسویی گریخت
کشیده همه راه پیغ جفا
که دادن تواند کس او را نشان
که گنجد در اندیشه یاد گیر
از آن رزم گیتی پر آواز^۳ گشت

زن پارسا

زن آزاده زن باید و مهربان
کراهست در خانه زینسان زنی
زن پارسا را نکوتر هنر
و فاجوی و خوش خوی و شیرین زبان
سر افراز باشد بهر برزنی
نباید که بر بام یا بد گذر

اگر خویشان را بینی درست
تو خود خویشان را فدائی همی
بیزدان سرا راه بایسد نخست
سخن بر زبان خیره رانی همی

۱- در : دره.

۲- ترک : خود.

۳- پر آواز : در اینجا بمعنی پر آوازه است .

از آورد گه^۱ چون نداری نشان
 همی بازجویی ز یزدان تو راز
 بدان تا چه ای وز کجا آمدی
 چرا دادت این دانش و عقل و هوش
 تن تیره ما بجان روشنست
 خرد دور دارد ترا از گزند
 کسی را که او مایه دارد فزون
 خرد گویدش تخم نیکی بکار
 چه آزر^۲م جویی ز گردنکشان
 نخست از خرد مایه خویش ساز
 درین تیره گیهان چرا آمدی
 دل روشن و چشم بینا و گوش
 خرد پیش تن چون یکی جوشنست
 خرد شاد دارد روان نرنند
 یزدان مرا و را بود رهنمون
 که آید یکی روز نیکی ببار

۱- آورد گه ، آورد گاه : میدان جنگ.

۲- آزر^۲م : شرم ، حیا.

۴۳ - ازرقی

(ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی)

ازرقی هروی از شاعران بزرگ اواخر قرن پنجم هجری (اواخر قرن یازدهم میلادی) و از درباریان شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی حاکم هرات بود. علاوه بر دیوان قصائدش که در دست است، داستان سندباد^۱ والقیه و شلفیه^۲ را نیز بنظم در آورده بود^۳. وی در قصیده پیر و شاعران عهد اول غزنوی، و در ایراد معانی دقیق، و آوردن خیالات باریک، و وصف و تصویر اشیاء و مناظر، و تشبیهات غریب و مختلف مشهور بوده است. رباعیات عاشقانه و مدحی دل انگیزی نیز ازین شاعر باقی مانده. وفات او را تقی الدین کاشانی در ۵۲۷ و هدایت در ۵۲۶ هجری نوشته است ولی نباید از حدود ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) بیحد زیسته باشد. درباره احوال و آثار او بکتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۲، ص ۴۳۲-۴۳۸) و بمقدمه دیوان ازرقی چاپ آقای سعید نفیسی (تهران ۱۳۳۶) مراجعه شود.

۱- وراق: کتاب فروش و صحاف. - این اسمعیل وراق همانست که استاد ابوالقاسم فردوسی هنگام فرار از غزنین شش ماه نزد او در هرات پنهان بود. رجوع کنید بچهار مقاله نظامی عروضی چاپ لیدن ص ۴۹.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ص ۳۳۴. و نیز رجوع شود بحواشی چهارمقاله از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن ص ۱۷۵-۱۷۷

۳- رجوع شود بحواشی چهارمقاله نظامی عروضی از مرحوم محمد قزوینی ص ۱۷۷-۱۷۸

۴- کشف الظنون حاج خلیفه، چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳؛ مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۱۳۹

صنم تنگ دهان

دوش تاروز فراخ^۱ آن صنم تنگ دهان
 لب چون لاله همی داشت زمی لاله ستان
 نافها^۲ داشت ازو خانه ، پراز مشك سیاه
 باغها داشت ازودیده ، پراز سرور روان
 رخ او لاله ستان بود و سر زلفك او
 زنگین داشت ستان^۳ خفته بر آن لاله ستان .
 گاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک^۴
 گاه آهسته همی خورد قدحهای گران^۵
 دهن کوچک او دیدم هنگام سخن
 کز ظریفی دل من غالیه دان^۶ کرد گمان
 گفتم این غالیه دان چیست؟ بپخشید بتم
 که همی غالیه دان بازندانی^۷ ز دهان !

۱- روز فراخ : چاشتگاه فراخ ، وقتی از روز که آفتاب بنیکی بر آمده باشد

۲- نافه : ناف آهوی مشك ، خریطه و کیسه بی که مشك در آن مینهادند.

۳- ستان : بر پشت افتاده ، خوابیده.

۴- سبک : خفیف ، نرم ، که سنگین و خشن نباشد ، آهسته ، آرامی؛ مراد از غزلهای سبک غزلهای نرم و لطیف است

۵- گران : سنگین

۶- غالیه دان ، خریطه یا ظرفی که در آن غالیه مینهادند و غالیه ماده بی بود خوشبوی مرکب از مشك و عنبر

۷- بازندانی : تمیز دادن ، فرق کردن از یکدیگر

بَرَبَط^۱

این برَبَطِست صنعت او سحر آشکار
چون آنکه از چهار طبایع هر گیم
عودست نام او و بدینسان که دید عود؟
خوبیش بی قیاس و در او نقش بی عدد
آرامگاه او بود اندر کنار دوست
خرم تر از بهار و سراید بزیر و بم
بی دُر و گنج هر که بر او زخمه^۴ برزند
و اندر عجب ز صنعت او چشم روزگار
تر کیب کرده اند طبایع در او چهار
زیتگو نه برده عنبر و عود^۲ اندر و بکار
نغزیش بی مثال و درو عقد بی شمار
آواز او نشاط دل عاشقان زار
که کینه^۳ سیاوش^۳ و که سبزه^۳ بهار^۳
هم گنج گاو یابد و هم دُر شاهوار

بنگر این ابر گران یازان^۵ بگردون بر سبک
در چنین روزی سبک تر باده بی باید گران

- ۱- برَبَط : نوعی از آلات موسیقی که عود نیز میگفتند.
- ۲- کینه سیاوش ، کین سیاوش : از سرودهای قدیم ایران که متضمن داستان کین سیاوش بود.
- ۳- سبزه بهار: از آهنگهای قدیم ایران.
- ۴- زخمه : مصراب.
- ۵- یازان : قصد کنان ، آهنگ کنان ، آنکه بجانبی میل کند ، آنکه دست بسوی ر
پچیزی یازد ، قامت بلند ، قدبلند.

بزم کیکلوس وار آرای و در وی بر فروز
 و آنچه سوگند سیارش را بدو بود امتحان^۱
 گوهری کز تفت^۲ او در ژرفی^۳ دریا سدف
 سرخ چون مرجان کند دُر سپیداندر دهان
 بر گه او بر خاک ریزان چون بلورین یاسمن
 شاخ او در باد یازان چون عقیقین خیز ران
 از بلورین یاسمیش خاک پر سیمین سپر
 وز عقیقین خیز رانش باد چون زرین یتان
 بوستانی را همی ماند که عودش^۴ ماء دی
 ارغوان غازه تو نو بشکفاند^۵ هر زمان
 بوستانش را گر از عود ارغوان روید همی
 ارغوان از عود روید لابد اندر بوستان
 چون نمود او ارغوان از عود رسته پیش تو
 باده یی باید پیسوی عود و رنگ ارغوان
 چهره ساقی چو اندر عکس او پیدا شود
 راست پنداری پری در شاخ مرجان شد تھان

۱- مقصود آتش است.

۲- تفت: حرارت، گرمی.

۳- ژرفی: ژرفا، عمق.

۴- عود: چوب، و بمعنی چوبی خوشبوی و بر ربط نیز آمده است.

۵- بشکفاند: شکفته سازد.

چاه مروارید همچون کان یا قوتست ازو
ورچه اصل او ز مرد کون برون آید ز کان

نیست ماه و مهر و مشک و بان^۱ و زویابی همی
رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان

ابر پراکنده

جای جای ابر سپید اندر هوا بین خرد خرد
همچو بچکانِ حواصل^۲ بر سردریا روان
راست پنداری نعایم^۳ بر سر شاخ درخت
بیضه سیمین نهادست از پر سپر آشیان
چون بلورین حقه‌های حقه‌بازان^۴ جفت جفت
بر نهاده لب بلب پر کرده از لؤلؤ میان
بی گمان گویی گمان کردار شاخ چفته بیست
خرد پیکانه‌های مینارنگ ازو پر ضمیران^۶

۱- بان : درختی که ثمری خوشبوی دهد. مشک بید.

۲- حواصل : مرغی سپید که بر کنار آبها نشیند.

۳- نعایم : شتر مرغ و نام منزل بیستم از منازل ماه.

۴- حقه‌باز : لب گر، لعبت‌باز.

۶- ضمیران : ریحان‌دشتی.